



# گلشن توحید

شرح ایاتی از مثنوی معنوی

ابراهیم شاهی مغلوی

به کوشش: توفیق. ه. سبحانی

گلشنِ توحید

## توفیق هـ. سبحانی

۱۳۱۷ تبریز



مولوی پژوه، مصحح متون کهن، مترجم، ایشان بخش عمده‌یی از اوقات خود را صرف تصحیح و ترجمه آثار مولوی کرد و در این زمینه از صاحب‌نظران به شمار می‌رود. در ضمن فهرست نسخ خطی فارسی چند کتابخانه را هم انجام داده است. از جمله پژوهش‌های ادبی ایشان می‌توان به تأثر حافظ از سعدی و عراقی، نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند، تاریخ ادبیات فارسی و ... تصحیح متون از جمله: مجالس سبعه، مکتوبات مولانا، فواید الفوائد دیوان کبیر، فیه مافیه، و چند اثر دیگر. علاوه بر این ترجمه آثار عبدالباقی گولپینارلی: ترجمه شرح مشنوی شریف، صوفیان نخستین در ادبیات ترک، مولانا جلال‌الدین، مولویه بعد از مولانا، و... کتاب مولانا جلال‌الدین در سال ۱۳۶۳ جایزه کتاب سال جمهوری اسلامی را دریافت کرد.

# گلشن قوحید

شرحِ ابیاتی از مثنوی معنوی

ابراهیم شاهی مغلوی

به کوشش:

دکتر توفیق ه. سبحانی



نشر گویا

سرشناسه : شاهی دده مغلوی، ابراهیم بن صالح، ۹۸۷۵ - ۹۹۵۷ ق.  
عنوان و نام پدیدآور : گلشن توحید/ ابراهیم شاهی مغلوی؛ به کوشش توفیق سبحانی.  
مشخصات نشر : تهران، گویا، ۱۳۹۹.  
مشخصات ظاهری : ۲۷۶ ص؛ ۲۱ × ۱۴ س.م.  
شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۷۲۹۱-۱۳-۱  
وضعیت فهرست نویسی : فیبا  
موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۰ ق.  
شناسه افزوده : هاشم پور سبحانی، توفیق، ۱۳۱۷ - ، مصحح  
شناسه افزوده : مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۲ ق. مثنوی. شرح  
رده بندی کنگره : PIR۵۳۰۱  
رده بندی دیویی : ۸۱۳/۸  
شماره کتابشناسی ملی : ۶۱۴۲۵۴۴



نشر گویا

خیابان کریم خان زند، روبروی ایرانشهر، پلاک ۸۹  
تلفن : ۸۸۳۱۳۴۳۱ - ۸۸۸۲۸۸۸۴  
www.gooyabooks.com info@gooyapub.com

 gooya.publication  
gooyabookstore

گلشن توحید (شرح ابیاتی از مثنوی معنوی)

ابراهیم شاهی مغلوی

به کوشش: توفیق هـ سبحانی

مجموعه میراث تصوف • دبیر: میثم فرجی

طراح جلد: محمد زمانیان • صفحه آرا: فریبا محمدپور

چاپ نخست: پاییز ۱۳۹۹

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۲۹۱-۱۳-۱

چاپ: خانه‌ی فرهنگ و هنر گویا

حق چاپ و انتشار کلیه‌ی مطالب محفوظ است.

هرگونه اقتباس و استفاده از مطالب منوط به دریافت اجازه از ناشر است.

تقدیم به استاد بسیار گرامی و بسیار فروتن  
جناب دکتر محمدعلی موحد،  
با آرزوی سلامتی، طول عمر و احترام فراوان  
توفیق هـ. سبحانی



## مندرجات

|             |    |
|-------------|----|
| مقدمه ..... | ۹  |
| افاده ..... | ۱۳ |
| آغاز .....  | ۱۵ |

|                                          |     |
|------------------------------------------|-----|
| دباجه مفردات مثنوی در آن تاریخ که اختیار |     |
| کردم گفته بودم .....                     | ۲۱  |
| مفردات دفتر اول .....                    | ۲۷  |
| مفردات جلد ثانی .....                    | ۶۵  |
| مفردات دفتر سوم .....                    | ۱۰۳ |
| مفردات جلد رابع .....                    | ۱۴۱ |
| مفردات جلد پنجم .....                    | ۱۷۹ |
| مفردات جلد سادس .....                    | ۲۱۷ |

## فهرست

|                                    |     |
|------------------------------------|-----|
| آیات .....                         | ۲۵۵ |
| احادیث .....                       | ۲۵۶ |
| اشعار .....                        | ۲۵۷ |
| نام‌ها .....                       | ۲۵۷ |
| جامی‌ها .....                      | ۲۵۸ |
| کتاب‌ها .....                      | ۲۵۸ |
| لغات و ترکیبات .....               | ۲۵۹ |
| ضمیمه قلم افتاده‌های الفبایی ..... | ۲۷۳ |
| کتابشناسی .....                    | ۲۷۵ |



توفیق هـ. سبحانی

## مقدمه

شاهدی ابراهیم دده فرزند خدایی صالح دده مغلوی است. مُغله قصبه‌یی در نزدیکی ازمیر امروزی است. خدایی یک سال و نیمه بود که پدرش وفات کرد. وی مردی عالم، و آشنا به زبان فارسی بود. فوت او در سال ۸۸۵ ق اتفاق افتاده است.

شاهدی در کتاب گلشن اسرار، از احوال پدر و خود و دیدارش با محمد چلبی دیوانه بحث کرده است. او می‌نویسد، پدرش در عین آنکه فقیه و حافظ بود، در جنگ‌ها هم شرکت می‌کرد. به کشورهای عربی رفته بود. شبی در روستایی غیرمسلمان، دختری پیشش آمده و گفته: من اسلام آورده‌ام، اگر مرا از اینجا نبری به قتل می‌رسانند، یاریم نکنی روز قیامت از تو شاکی خواهم بود. جدّ شاهدی دختر را با خود به مصر می‌برد. بعدها با همین دختر ازدواج می‌کند. خدایی صالح دده از این زن

متولد شده است. مصریان پیرزنی را برای للگی آن طفل اجیر می‌کنند. پس از ماجراهای فراوان به زادگاه پدرش، مغله می‌آید. به فردی به نام سیدکمال انتساب می‌جوید. سیدکمال چون به اهلّیت خدایی پی می‌برد، او را برای تحصیل به ایران می‌فرستد. پس از پایان تحصیل به وطن خود بازمی‌گردد. محمود پاشا (۸۷۹ق) وزیر سلطان محمد فاتح او را می‌بیند و با فاتح درباره‌اش صحبت می‌کند. فاتح او را به حضور می‌خواهد و می‌پرسد: چه آرزویی داری؟ او می‌گوید: می‌خواهم مقام سیدکمال که در مغله فوت کرده، به من تفویض شود. به این ترتیب به مشیخت آن درگاه می‌رسد.

مادر شاهدی زنی بود که به مولانا علاقه داشت. پدر شاهدی در حال مرگ دست پسرش را به دست دوست ابریشم فروش خود می‌گذارد و پسر خود را به او می‌سپارد. پسر چون شیفته تحصیل بود، تن به ابریشم‌فروشی نمی‌دهد. شاهدی تمام خصوصیات خود را با صمیمیت در کتاب مزبور قید کرده است. مدتی در مدرسه فاتح استانبول طلبگی می‌کند. به سبب غروری که در مدرّسان خود می‌بیند، به درویشی روی می‌آورد. از سالوس و ریای مشایخ هم رضایتی نداشته است.

در بروسه [= بورس] در مطبعه ییلدرم خان کنز الرّموز سیدحسینی (م ۷۱۸ق) را که کتابی منظوم و فارسی در تصوّف بود، مطالعه می‌کرد؛ طلبه‌یی درباره موضوع کتاب از او می‌پرسد. شاهدی می‌گوید: کتاب ترک دنیا را توصیه می‌کند. طلبه خنده‌یی می‌کند و می‌گوید: پس از تحمّل این همه مشقّت باید دنیا را ترک کنم؟ من در جستجوی مقامم و... این سخن بر شاهدی گران می‌آید. بیچاره آن طلبه از شاهدی

دور می‌شود، به حجره خود می‌رود، چندی بعد بر اثر ابتلا به طاعون می‌میرد. این حادثه نقطه عطفی در حیات شاهی ایجاد می‌کند.

به مغله بازمی‌گردد. تحصیل را هم رها می‌کند و به مادرش می‌گوید دیگر دنبال تحصیل نخواهد رفت و بر آن است که درویشی اختیار کند. در مغله شیخی بود که خرقة می‌پوشید، شبها نمی‌خوابید و خانقاهی نداشت. او شیخ خیرالدین خلیفه شیخ وفا (م ۸۹۶ق) بود. نه در مقام مشیخت جذبه‌یی داشت و نه در عالم درویشی. شیخی دیگر به نام شیخ بدرالدین بود که مرید و خانقاه داشت. شیخ خیرالدین دبدبه او را به مسخره می‌گرفت. شاهی نیز او را نمی‌پسندید، چون «رند جهان» و «ملا متی» بود، شاهی نتوانست به او انتساب جوید. به پیروی از توصیه مادرش به بدرالدین پیوست و او می‌خواست به بدرالدین مثنوی تعلیم دهد. اما شاهی زبان فارسی را بیش از استادش می‌دانست. از این رو پیش بدرالدین تفسیر خواند.

شاهی همراه بدرالدین به لاذقیه (نزدیک حلب) سفر کرد. باز به مغله بازگشت. به منبر می‌رفت. پیرمردی اهل حال با او یار شد، روستا به روستا می‌رفتند. روز جمعه به منبر رفت، وعظ کرد. چون پایین آمد، همه دستش را بوسیدند. آن پیرمرد که اهل حال بود، گفت: تو که تا این حد دانش داری، چرا کلاه مولویان بر سر نداری؟ شاهی گفت: اگر مرشدی بیایم بی‌درنگ کلاه مولوی بر سر می‌نهم. آن شخص که فنایی تخلص می‌کرد، گفت: اخیراً عارفی از نسل مولانا به اینجا آمده است، پیش او برویم. شاهی در روستای «وقف» دست ارادت به فانی داده شیخ مولویخانه آن دیار داد. به طریقت مولویه درآمد. آن تاریخ

بیست و چهار سال داشت، او به دیوانه محمد چلبی عشق می‌ورزید. دیوانه محمد چلبی، از پیوستگانِ نسل مولانا بود. در هر حال شاهی سرِ تمکین در برابر او فرود آورد. بعد از مرگ دیوانه محمد چلبی زاویه سیّدکمال در مغله را به مولویخانه بدل کرد و تا هنگام مرگ در آنجا اقامت گزید. شاهی در ۹۵۷ ق در مغله درگذشت و در مولویخانه خود مدفون شد. در سماغخانه ادب آمده است که او برای زیارت مرشدش به قره‌حصار رفته بود، در آنجا درگذشته است و مزار او در قره‌حصار است. به نظر ثاقب دده مزار منسوب به شاهی در مغله مزار شهودی است.

از شاهی آثار برجای مانده است:

۱. گلشن وحدت: رساله‌ی است منظوم در ۲۴۸ بیت، مقدمه‌ی به ترکی و یک مقدمه فارسی دارد. کتاب به تقلید از منطق الطّیر است به گلشن راز شیخ محمود شبستری هم نظر داشته است.
۲. گلشن توحید: کتاب حاضر که شاهی از هر دفتر مثنوی یکصد بیت که میان آن ابیات پیوند معنوی نبود برگزیده، بر هر بیت مثنوی که ششصد بیت بود، پنج بیت دیگر افزود و کتاب را در ۹۳۷ ق به پایان رساند. افزوده‌های شاهی سه هزار بیت است.
۳. گلشن اسرار: بزرگ‌ترین و باارزش‌ترین اثر شاهی است به فارسی و حاوی احوال خود او و دیوانه محمد چلبی است. در این کتاب به استعمال افیون در مجالس پاشا چلبی و دیوانه محمد چلبی اشاره می‌شود. نسخه‌های این کتاب کمیاب است. در بعضی کتابخانه‌ها گلشن اسرار را به نام گلشن راز در فهرست‌ها آورده‌اند.

۴. تحفه شاهی: کتاب لغت فارسی به ترکی است. این کتاب بارها چاپ شده است. بر این لغت مشهور شرح‌هایی نوشته‌اند.
  ۵. شرح گلستان سعدی.
  ۶. مشاهدات شاهده، ظاهراً در این کتاب فیض‌هایی را که از دیوانه محمد چلبی و مولانا کسب کرده به رشته تحریر درآورده است.
  ۷. صحبت‌نامه، به نوشته ثاقب دده در این رساله شاهی درباره آداب صحبت مرید و مراد بحث کرده است.
  ۸. دیوان، اشعار محدودی است که مناسب‌تر است دیوانچه نامیده شود. خود درصدد جمع اشعار خویش نبوده است.
- رساله‌هایی که به نام‌های: آفاق و انفس منظوم، آفاق و انفس منثور، رساله عقاید، عشق‌نامه و تراش‌نامه به مولانا نسبت داده‌اند، به احتمال قوی همه از آثار شاهی مولوی است. چون شاهی از مولویه بوده و به دنبال نامش کلمه «مولوی» آمده، آن آثار را از مولوی پنداشته‌اند. گلشن توحید از کتاب‌هایی است که ظاهراً یک بار در سال ۱۲۹۸ ق به چاپ رسیده است. در صفحه ۱۸۱ آخرین برگ کتاب نوشته زیر به ترکی آمده که ترجمه‌اش را نقل می‌کنم:

### افاده

جای از شک و تردید نخواهد بود، اگر این اثر مبارک را سالکان طریق عرفان و حقیقت، مرشد معنوی، طالبان ادب و معرفت رهبری بسنده تلقی کنند و این نکته را مورد تأیید قرار دهند.

این کتاب نادرالوجود را این فقیر در شهر سیروز (در ناحیه سلانیک)

نزد خواجه اسماعیل حقّی افندی که به فضل و عرفان معروف و مشهور و از طریقت سنّیّه نقشبندیّه و از مخلصان طریقت مولوی هستند، خواندم و استنساخ کردم. کتابی که از سیصد و شصت و یک سال قبل در نهانخانه کتابخانه پنهان بود، رموز و مراتب آن خیلی فراتر از حدّ ادراک قاصرانه من بود. این کتاب را به حضرت شاهی که پدیدآورنده این اثر است، تقدیساً و به حضرت خواجه مغفور که پیش از این نام بردم و به کسانی که قبلاً زحمت کشیده‌اند، به امید جلب رحمت منحصر و تقدیم می‌کنم.

کتاب اوّلین بار در مطبعه طیبیه شاهانه به چاپ رسیده است.

بازرس عدلیّه موصل

احمد نیازی

فی ۱۱ جمادی الاخره سنه ۱۲۹۸

بسم الله الرحمن الرحيم

|                             |                                       |
|-----------------------------|---------------------------------------|
| حمدلا یحصی ثای بی قیاس      | بی نهایت مَنّت و بی حد سپاس           |
| بر خدای خالق و پروردگار     | کین جهان را از عدم کرد آشکار          |
| از کمال ضنع ربّ العالمین    | گشت پیدا آسمانها و زمین               |
| جسم آدم را سرشت از آب و خاک | دردمیدش از تَفَخُّتُ روح پاک          |
| پر شد از اولاد او روی زمین  | جمله زو شد اهل کفر و اهل دین          |
| بود چندین انبیا و مرسلین    | نسل او صَلَّوْا عَلَیْهِمْ أَجْمَعِین |
| هم ز نسل اوست فخر الانبیا   | سرور دین مصطفی و مجتبا                |
| بعد از آن ای طالب عرفان بیا | یکدمی بشنو چه گوید این گدا            |
| سابقا این شاهدی مولوی       | از کتاب مثنوی معنوی                   |
| مفردات مثنوی کرد اختیار     | در جهان شد عاشقان را یادگار           |
| در میان عارفان مشهور شد     | اهل دل زاسرار او مسرور شد             |

|                                 |                                     |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| طالبان معرفت کردند یاد          | در دل ایشان درِ عرفان گشاد          |
| گشته بود این دُرهای شاهوار      | گوش جان عاشقان را گوشوار            |
| بود هر بیتی یکی دُر یتیم        | در معانی هر یکی شهری عظیم           |
| هر یکی تنها یکی دریا بُدی       | اندر آن دریا بسی دُرهای بُدی        |
| مشکلات از هر یکی می گشت حل      | لیک بودی هر یکی از یک محل           |
| در معانی هر یکی را یک بیان      | ارتباطی نی میان این و آن            |
| گفت یاری بر طریق انبساط         | کاش بودی در میانشان ارتباط          |
| گرچه اینها بس ثمین دُر دانه اند | در معانی یک ز یک بیگانه اند         |
| زان دمی که کرده بودم اختیار     | بود اندر دل مرا هم خار خار          |
| این خیالی بود اندر دل مرا       | کارتباطی باشد اندر بیتها            |
| گفتم آخر ای خدای رازدان         | قدرتم ده، شو مُعین ای مستعان!       |
| که بگویم پنج بیت اندر میان      | از برای ارتباط این و آن             |
| بعد از آن با حضرت سلطان عشق     | گفتم ای تاج سر شاهان عشق!           |
| نیست قادر این ضعیف ناتوان       | که کند اسرار گفتارت بیان            |
| هم تو کن شرح و مرا روپوش ساز    | از دل محجوب من کن پرده باز          |
| تا به هر بیتی بگویم پنج بیت     | هم به وجه مَارَمِیْتِ اِذْ رَمِیْتِ |
| پس دلم پر نور شد زانوار او      | کشف شد اسرار از گفتار او            |
| تا میسر گشت بی تکلیف و رنج      | می نبشتم بیتها من پنج پنج           |

در میان بیتها شد ارتباط  
 من به ششصد بیت گفتم سه هزار  
 چونکه با عون خدا کردم تمام  
 هم نبشتم آن زمان تاریخ او  
 هین بیا بنگر که رعنا گلشنست  
 این کتاب شاهدی مولوی  
 از تو می خواهم خدایا این کتاب  
 از ضیا اش جانها روشن شود  
 گرچه لایق نیست برگ سبز من  
 لیک اندر برگها هست این قدر  
 بیتها ام چون شبه لیک اندرین  
 خود تو این گفتار را از من مبین  
 من ز خود خالی شدم زو پر شدم  
 نیست این گفتار من ای رازجو  
 بشنو این گفتار را با گوش جان  
 تو یقین دان بیتهای این کتاب  
 این شراب معنوی را لیک مرد  
 هر که عاشق نیست او را نیست جان  
 تا معانی یافت با هم اختلاط  
 ماند از من عاشقان را یادگار  
 گفتم او را گلشن توحید نام  
 بلبلای گو گلشن توحید جو  
 اندر الفاظ معانی روشنست  
 گشت مفتاح کنوز مثنوی  
 در جهان روشن شود چون آفتاب  
 طالبان را دل از او گلشن شود  
 که کشم با اهل عرفان ز من  
 از کتاب مثنوی گلهای تر  
 منتظم شد دُرهای بس ثمین  
 جملگی گفتار مولانا است این  
 چون صدف از فیض او پر دُر شدم  
 از زبان شاهدی، گویاست او  
 تا ترا اسرار حق گردد عیان  
 هریکی یک ساغر است پر از شراب  
 با دهان جان تواند نوش کرد  
 در خور این می کجا یابد دهان!

هر که عاشق نیست او را خر شمار  
 کاه و جو جوید همان خر در جهان  
 پس بیا ای عاشق شیدا بنوش  
 زین شراب ارمی شوی مست و خراب  
 نیست خود معشوق را هرگز نقاب  
 عقل تو پرده‌ست پیش چشم جان  
 عقل پوشد چشم جانت را حجاب  
 این حجاب عقل آن دم واشود  
 از شراب عشق جان تا گشت مست  
 این حجاب عقل چون ابر سیاه  
 عشق حق چون باد صرصر شد وزان  
 تو یقین دان آن زمان معشوق جان  
 بادِ عشق حق اگر بر تو وزید  
 پس بیا تو طالب آن باد باش  
 هست معشوق از مه تابان عیان  
 گر بخوانی علم عشق از اولیا  
 شو به علم عشق مشغول ای جوان!  
 می‌گشاید چشم جانت علم عشق  
 کی بنوشد خر شراب خوشگوار!  
 نیست لایق با شراب ناب آن  
 این شراب ناب بخروش و بجوش  
 از رخ معشوق برداری نقاب  
 تا نگشتی مست، هستی در حجاب  
 از تو آن معشوق زان رویست نهان  
 ورنه او روشنتر است از آفتاب  
 که ز جام عشق جان شیدا شود  
 گشت عاشق، از حجاب عقل رست  
 از پیش معشوق تابان همچو ماه  
 این غمام عقل را بُرد از میان  
 چون مه تابان ترا گردد عیان  
 شد غمام عقل آن دم ناپدید  
 از حجاب عقل وارس، شاد باش  
 زیرا بر عقل مانده عاقلان  
 می‌فرستد حق ترا آن باده‌ها  
 تا ترا آن باده‌ها گردد وزان  
 می‌کند چون زَرِّ کانت علم عشق

گر بخوانی علم عشق از عاشقان  
 ای برادر! علم عشقست این کتاب  
 روز و شب با صدق دل مشغول شو  
 بحر عرفانست شو غوّاصِ این  
 دورِ عرفانست این دورِ ای لیب!  
 دورِ عیسی چونکه شد نزدیکتر  
 چون مسیح و مهدی صاحب زمان  
 پس بیا تحصیل عرفان کن به جهد  
 آن زمان جز معرفت ناید به کار  
 هر کسی جویای عرفان می شود  
 هین بیا ای طالب اسرار حق!  
 کن تفرّجِ اندر این گلزار عشق  
 گلشن ما بزم خاص عاشقان  
 شاهد معنی شاهد اندر او  
 عارفان را اندرین عیشی مدام  
 هست این گلشن مقام بلبان  
 این برای عاشقان متّقیست  
 طوطیان را اندرین قند نبات  
 می شوی حیّ از حیات جاودان  
 گر بخوانی از تو بردارد حجاب  
 باش عارف با خدا مقبول شو  
 که پر است این بحر از درّ ثمین  
 که نزول آن مسیح آمد قریب  
 در بشر ادراک شد باریکتر  
 آمدند، اسرار حق گردد عیان  
 این یقین می دان که نزدیکست عهد  
 می نماند جز به عرفان اعتبار  
 سیم و زر با خاک یکسان می شود  
 گلشن توحید را می کن سبق  
 تا شوی مسرور از اسرار عشق  
 باده توحید گردان اندران  
 پر شده از شکل خان ماهرو  
 دور بادا منکر آن سرد خام  
 نیست در خور این به موشان جهان  
 نی سزای تن پرستان شقیست  
 تشنگان را چشمه آب حیات

گویا باران نیسانست این می‌شود گه زهر و گه درِ ثمین  
 چون صدف پر دُر شود زین متقی می‌شود پر زهر چون افعی شقی  
 علم توحید آن کسی را شد حلال که شود اهل تصوّف، اهل حال  
 آنکه نبود دور از فسق و فجور گوز گفتار مشایخ باش دور  
 می‌خورد از علم توحید او بری که شده‌ست از خویش و از عالم بری  
 علم توحید است حال اولیا کی شناسد سرّ او اهل هوا؟  
 عقل را در خور چه باشد؟ علم نقل نکته توحید را نشناخت عقل  
 گرچه توحید است روشن آفتاب زیرکی و عاقلی او را حجاب  
 از شراب عشق هر کاو نیست مست از خمار عقل هرگز او نرست  
 کی شود او محرم عشاق پس! عقل را در عشق نبود دسترس  
 باب این گلشن همیشه باز باد هر که می‌آید همی یابد مراد  
 طالبان حق بدین مشغول باد در قلوب عارفان مقبول باد  
 هر که خواند این کتاب معنوی یابد استعداد او با مثنوی  
 مثنوی را من کلیدی ساختم در میان عاشقان انداختم  
 هر که او می‌یابد این مفتاح را از کرم احسان کند ما را دعا